

میزگرد

«بازگای زوایای پنهان شخصیت عبائی»

برای تکمیل یادنامه مرحوم عبائی خراسانی، بر آن شدیم که نشست کوتاهی با شماری از دوستان و یاران وی داشته باشیم که در روزهای سخت قبل از انقلاب و یا بعد از آن با او همکاری و یا حشر و نشر داشته‌اند، و اکنون خود آنان نیز کوله باری از تجارب مبارزاتی، انقلابی و مدیریتی را با خود به‌همراه دارند و بانگاه به زوایای ذهن خود خاطراتی از آن یار سفرکرده را تداعی می‌کنند. به همین منظور و با الهام از روش‌های سهل‌المعونه و ساده مرحوم عبائی میزگردی عاری از تشریفات فراهم آمد و جمعی از فضیلامحترم نگاه، اطلاعات و باور خود را راجع به آیت‌الله عبائی خراسانی ارائه دادند. این فرهیختگان فاضل که در این میزگرد شرکت نمودند عبارتند از:

آقایان حجج‌اسلام ۱- سید هادی خامنه‌ای ۲- عبدالمجید معادیخواه ۳- محمد تقی فاضل میندی ۴- سید محمد علی ایازی ۵- محمود صلواتی ۶- جعفر سعیدیان فر ۷- سید ابوالفضل موسویان ۸- محمد شریعتی دهقانی.

موسویان، من تقریباً از سال ۶۳ از نزدیک با آقای عبائی آشنا شدم و برخوردهایی که آقای عبائی داشتند برخوردهایی بود که گمان نمی‌رفت که مثلاً یک کسی در یک موقعیتی است که دارای منصبی است و از طرف امام نماینده در دفتر تبلیغات است. آقای عبائی این جور برخورد می‌کرد خیلی صمیمی، خیلی افتاده و خیلی دوستانه. خودش را خیلی کوچک جلوه می‌داد و خفض جناح می‌کرد و تلاش آقای عبائی بیشتر این بود که آن اندیشه و تفکر روشن‌فکری و اندیشه‌ای را که در واقع انقلاب را آن اندیشه شکل داده بود در حوزه رواج و قوت پیدا کند و حوزوی‌ها با این اندیشه و تفکر آشنا بشوند، لذا تمام تلاش خود را در بخش‌های مختلف دفتر تبلیغات بر روی این هدف می‌گذاشت که این اندیشه تقویت بشود و ابایی هم نداشت که با اشخاص مختلف تماس داشته باشد

و حتی برود نزد آن‌ها و از آن‌ها تقاضا بکند و بخواهد که بیایند و این کارها را انجام بدهند. منتظر نمی‌ماند که دیگران بیایند به سوی او و یا افرادی را دعوت بکند که آن‌ها بیایند به دیدنش. خودش میرفت سراغ افراد و تقاضا می‌کرد و انصافاً در این راه هیچ کوتاهی هم نمی‌کرد. با این‌که آقای عباتی از نظر سنی و جسمی خیلی آدم قوی نبود، ولی در عین حال خیلی از خودش کار می‌کشید. گاهی سفرهایی که می‌رفتند، من که نسبت به ایشان ۱۵-۱۰ سال سنم کمتر بود حوصله این همه سفر را نداشتم. این از خصوصیات ویژه‌ای بود که احساس خستگی نمی‌کرد و حتی بعضی از دوستان به شوخی می‌گفتند آقای عباتی در پذیرش هر کاری که پیش می‌آمد برای این‌که رد نکند می‌گفت من یک ۲ ساعتی در هفته برای این کار وقت دارم و این ۲ ساعت وقت داشتن یعنی هیچ وقت نمی‌خواست کاری را رد کند و بگوید که من فرصت ندارم. این وضعیت تلاش و کوششی بود که آقای عباتی در این زمینه داشت. من حالا ممکن است نکاتی یادم بیاید که بعد می‌گویم. حالا دوستان دیگر صحبت بکنند.

فاضل میبیدی، آشنایی‌مان با عباتی در شهر نائین بود قبل از انقلاب. ایشان بود، مرحوم آقای آذری بود انصاری شیرازی بود که به آن‌جا تبعید بودند و برای ملاقات هم می‌رفتیم خدمت‌شان. آقای صلواتی یزد بود، نائین نبود. سال ۵۶-۵۲ بود. من تردید دارم ولی ظاهراً آقای معادیخواه رفسنجان بود.

حالا من سالش دقیق یادم نیست. آشنایی ما از آن‌جا بود. می‌رفتیم خدمت ایشان و ایشان دل‌گرمی می‌داد به ما درباره انقلاب. شهرت ایشان در میان بچه‌های انقلابی حوزه در مورد یک سخنرانی ایشان در مسجد اعظم در قم بود. اگر اشتباه نکنم، چون من فی‌البداهه دارم می‌گویم شاید اشتباه بکنم. این مجلس و سخنرانی در مسجد اعظم به مناسبت شهدای قم بود.

یک سخنرانی تندی آن‌جا ایشان کردند که از آن‌جا در جمع دوستان مطرح شدند. بعدش دیگر ما ایشان را ندیدیم تا سال ۶۴-۶۳ بعد از انقلاب، در دفتر تبلیغات، من هم در آن‌جا مشغول به کار بودم در بخش «المعجم بهار» که فقط در سطح سلام و علیک بود رابطه‌مان، ولی آن چیزی که ارتباط ما را بیشتر کرد که سبب شد به آن صلابت و استقامت آقای عباتی پی ببرم مربوط به مقدمه انتخابات ریاست جمهوری ۷۶ بود. که ایشان در آن انتخابات خیلی جدی وارد شد. من یادم است

که ۲-۳ ماه قبل از انتخابات، حالا شاید تاریخ‌اش را کم و زیاد بکنم. در دفتر آقای عبدالهیان آن مؤسسه‌ای که الان هست، من داشتم بیرون می‌آمدم، ایشان داشت وارد می‌شد. ظاهراً یک نلافی این‌جوری جلوی درگاه داشتیم. ایشان گفتند: من با شما کار دارم. گفتم: در خدمتیم. گفت: اگر می‌خواهید وارد انتخابات شوید بدون تحزب و تشکیلات نمی‌شود. باید تشکیلاتی وارد شد. همان‌طوری که آن‌ها در برابر ما تشکیلات بزرگی دارند. ایشان مثال هم به جامعه مدرسین زد. گفت: ما هم باید تشکیلات داشته باشیم، باید فکر یک جمعی باشیم و «مجمع» درست کنیم. حالا کلمه «مجمع محققین» را آن روز به زبان نیاورد ولی این بذری بود که ایشان آن‌جا گذاشت القایی که کرد واقعاً در من تأثیر داشت و بعد چند تا اسم هم آن‌جا برده شد. و ایشان از آن تاریخ فکر طرح یک تشکیلاتی بود در قم و من می‌توانم ادعا کنم که مؤسس مجمع محققین و مدرسین عبائی بود. و خیلی هم در این کار ساعی و جدی و با تلاش بود و واقعاً جمع خوبی هم درست کرد، چون با خلوصی که در این کار داشت به نظر من توانست دوستان خوبی را جمع کند. دوستان هم فکر. هم عقیده و هم سلیقه. ایشان در انتخابات هم که وارد شد انصافاً با جان و دل وارد شد و در این کار جدی بود. و هر کجا هم که برای ایشان سخنرانی می‌گذاشتند با آن مریضی هم که داشت (مرض قند) احساس خستگی نمی‌کرد. یک روز یادم که هر دوی ما در شهر اراک دعوت شدیم، اول سخنران ایشان بود بعد من بودم و هوا هم خیلی گرم بود و آقای عبائی عرق کرده بود، با این حال خیلی تلاش کرد مسئله آقای خاتمی را در همه جا جدی بگیرد. ایشان مسؤول ستاد در قم بودند و واقعاً شب و روز نمی‌شناخت و دقت و بی‌دقت کار می‌کرد. به گونه‌ای که اگر تمام دوستان احساس خستگی می‌کردند ایشان احساس خستگی نمی‌کرد بعدش حالا نمی‌دانم این پرهیز بود یا ناپرهیزی که ایشان وارد کار مجلس شد که خاطرات آن زمان هم اگر لازم شد بعد می‌گویم. به هر حال من معتقدم که در قم آن کسی که توانست تقریباً بذر اصلاحات را بپاشد در میان روحانیت و یا نقش بسزایی داشته باشد، من فکر می‌کنم باید نمره‌ی اول را به عبائی داد و آن دوستانی که بعداً دور خودش جمع کرد. آن چیزی که من یادم است فعلاً همین است.

صلواتی: من خیلی اطلاعات زیادی راجع به آقای عبائی ندارم. کسانی که مشهدهی هستند و یا ارتباط کاری بیشتری با ایشان داشتند آن‌ها باید حق مطلب را ادا کنند و خاطرات ریزی که دارند

بیان کنند. اجمالاً شناختی که من داشتم پیش از انقلاب بود. ایشان را به عنوان یک نیروی فعال، مبارز، روحانی و فداکار شناختم و اسم و آوازه‌ی ایشان را در بین تبعیدیان شنیده بودم. و در بین نیروهایی که به هر حال در جریان انقلاب هستند و از دور ارادتمند و علاقه‌مند به ایشان بودم. مثل بقیه‌ی نیروهایی که در جهت انقلاب فعالیت می‌کردند. بعد از انقلاب هم در دفتر تبلیغات بودند ایشان و متشاء خدماتی بودند که از دور با آثار و کارهایشان آشنایی داشتم و به عنوان یک نیروی مؤثر انقلاب ایشان را می‌شناختم. آشنایی بیشتر ما از نزدیک در ارتباط با مجمع مدرسین و محققین حوزه‌ی علمیه‌ی قم بود که انصافاً از وقتی که من با ایشان آشنایی کاری پیدا کردیم آن وقت بود که هنوز مجمع جایی نداشت و ایشان منزل خودشان را در اختیار مجمع و جلسات مجمع قرار داده بود. ایشان با بزرگواری پذیرایی می‌کردند. من به خاطر دارم که جلسات دوستان اولیه که در مجمع شرکت می‌کردند منزل ایشان بود. خوب ایشان از قبل باید تدارک می‌دیدند و می‌بودای، چیزی تهیه می‌کردند. به هر حال ایشان ریاستی داشتند و از همه‌ی ما بزرگ‌تر بودند و احترام‌شان بر همه‌ی ما واجب بود. ولی خیلی ساده و بی‌پیرایه از همه‌ی افراد پذیرایی می‌کردند با این که حق وظیفه‌ی ما بود که ما خدمت بکنیم، ولی اجازه نمی‌دادند ما آن‌جا خدمت‌گزار باشیم. بسیار خوش‌رو و متواضع بودند. در مسافرت‌هایی که مجمع داشت هیچ احساس کسالت و خستگی و پیری در ایشان نمی‌کردیم. یعنی گام به گام ما جوان‌ها حرکت می‌کردند و حتی در کارهای عملی که خیلی برای من تعجب‌آور بود که ایشان با آن سن و سالشان شنا می‌کردند با جوان‌ها. ما می‌گفتیم حالا ممکن است غرق بشوید، می‌گفتند نه، چیزی نیست. یعنی خیلی با روحیه بودند. مثلاً چند ساعت در ماشین در مسافرت‌ها می‌نشستند و احساس خستگی نمی‌کردند. خیلی خوش مشرب بودند و خیلی امیدوارانه برخورد می‌کردند و خیلی خوش‌بین به قضایا بودند و هیچ وقت احساس این‌که حالا کار ما به هم ریخته است و همه چیز خراب است من از ایشان ندیدم. همیشه روحیه شاداب و امیدواری داشتند و همین جور هم که دوستان اشاره کردند کارهای بزرگی را به فکر بودند و بنا می‌گذاشتند و با همت بلند خود دنبال می‌کردند که همین تأسیس مجمع محققین و مدرسین و پی‌گیری‌هایش که سر و سامان بگیرد، عضوگیری و ارتباط با افراد جدید که عضو مجمع بشوند به هر حال این‌ها برای همه‌ی ما الگو بود و من احساس می‌کنم روحانیت یک شخصیت بزرگی را با فوت ایشان از دست داد و مثل بقیه بنیان‌گذارانی که حالا در ارتباط با انقلاب فداکاری‌هایی داشتند

ایشان هم این خصوصیات را داشتند. خدا انشاءالله با ائمه طاهرين مشهورشان بکند و توفيق ادامه‌ی رادشان را به ما عنایت کند.

محمد شریعتی دهاقانی: چون من از نزدیک خیلی با ایشان معاشرت نداشتم در قبل از انقلاب، ولی یادم می‌آید که در ارتباطاتی که من با مشهد داشتم نام ایشان مطرح بود و در رفت و آمدهایی که من در مشهد داشتم، شاید از بقیه‌ی جاها بیشتر ارتباط داشتم به خاطر آشنایی ما با سیدعباس موسوی قوچانی و بعد هم آشنایی ما با آقای خامنه‌ای، سبب شد که نام ایشان را هم در تبعید اول، من که در قم بود شنیدم. در تبعید دوم هم یادم می‌آید ایشان سر سلسله‌جنبان بازدید کننده از تبعیدها بود. اگر هم درست یادم باشد من در خدمت ایشان و یک مجموعه‌ای بودیم که رفتیم طرف سنندج و رفتیم سردشت و کردستان. و نیز برای دیدن آقای خامنه‌ای که در جیرفت تبعید بودند.

بله در جیرفت بودند. دو نفری ما با هم رفتیم بدون آقای عبائی. من یادم می‌آید که آقای عبائی جزء پیش‌قدم‌های رسیدگی به تبعیدیان بودند هم از نظر مالی و هم از نظر روحی که خودش یک حرکت است که در تبعید اول فراگیر نبود. در تبعید دوم این حرکت، خودش یک حرکت مبارزه‌ای بسیار فراگیر شد که به عقیده‌ی من خودش مؤثر بود. روحیه‌ی طلبه‌هایی که دست اندر کار مسائل انقلاب بودند در قم و من شاهد آن بودم در مشهد و قم که این به خاطر روحیه‌ای بود که ایشان تأمین می‌کرد.

موضوع دیگری که وجود دارد مسئله تأسیس دفتر تبلیغات بود که ما از دور از تهران شاهد فعالیت ایشان بودیم. من ارزیابیم از ایشان این است که همیشه مقدم بود. پیش قدم و اقدام‌کننده در مسائل بود. در مورد مسائل جبهه بسیار نقش فعالی داشت و به نظر من با اسناد و مدارک باید روی نقش جبهه‌ی ایشان کار بشود. به نظر من گردآوری فعالیت ایشان را آقای ایازی و یا دیگران که در قم هستند متصدی شوند، احساس می‌کنم که خوب باشد. اگر بتوانیم جمع‌بندی کارکرد دفتر تبلیغات در زمان تصدی ایشان را بررسی کنیم شاهد نتایج خوب و حرکت بسیار فعالی خواهیم بود. گرچه عده‌ای این حرکت را منحصر به خودشان می‌دانستند و از حرکت طلاب جوان کمتر استقبال می‌کردند.

در بخش سیاسی هم ایشان موازی با حرکت مجمع روحانیون مبارز که در تهران شکل گرفت تفکرات هم‌سو داشتند و بالاخره مجمع محققین و مدرسین را تأسیس کردند. اگرچه دیرتر انجام شد اما ایشان زمینه‌ی کاملاً بهتری داشت.

من به خاطر می‌آورم در قضیه انتخابات ریاست جمهوری که فضای یأس بر همه حاکم بود و احساس می‌شد تنها گزینه در روحانیت برای جامعه آقای ناطق‌نوری است. ایشان حرکت کرد و سدها را شکست و بعد از آن بود که توانایی حرکت در مسائل به وجود آمد. به نظر من در حرکت طلاب از جنبه‌ی نوآوری‌شان و سازماندهی اعزام به جبهه‌شان باید کار کرد.

ایازی: من راجع به آقای عبائی از مبدأ آشنایی خودم شروع می‌کنم. من در سال ۵۶ بعد از قضایای ۱۹ دی که آقای عبائی با من تماس گرفت که ایشان گفتند: «قرار است یک‌سری اعلامیه‌ها را بفرستیم برای شهرها و فکر می‌کنم اگر شما این اعلامیه‌ها را به آقایان، علما و شهرهایی مثل رشت و لاهیجان ببرید خوب باشد». در حقیقت این مبداء آشنایی ما بود. در حقیقت ما در منزل آقای پسندیده بودیم که ایشان مشغول انجام این کارها بودند و ایشان اعلامیه‌ها را به ما دادند و در این فاصله قضیه فراری شدن و مخفی شدن ایشان در روستاها و این‌گونه مسائل پیش آمد که زیاد به خاطرات من ارتباط پیدا نمی‌کند.

ما تا بعد از انقلاب و همان روزهایی که بحث تأسیس سازمانی به نام دفتر تبلیغات مطرح بود و در دور شهر ساختمانی بود که چهار پنج نفر آن‌جا جمع شده بودند و آقای عبائی هم بودند که در اوایل عنوان رئیس نداشتند ولی کارگردان اصلی قضیه آقای عبائی بود و فعالیت بیشتری می‌کرد و نقش محوری داشت. من اواخر سال ۵۹ بود که دیگر تهران را رها کردم و به قم آمدم. ایشان یک روز با من تماس گرفت و گفت: فلانی به ذهن‌مان آمده که بالاخره این اندیشه انقلاب نیاز به یک مجله دارد و انتشار مجله‌ای که هم بتواند طلبه‌ها را تغذیه کند و هم پشتوانه فکری و فرهنگی داشته باشد و قصد داریم چنین مجله را منتشر کنیم. و در ذهن خودشان هم این مطلب بود. آقای حکیمی آمده بود و من هم بودم. مجله‌ای به نام «روشنفکران» منتشر کنیم و یک پاساژ قدس آن‌جا ساخته شده بود و یک طبقه را هم داده بودند و هنوز دارالتبلیغ و این‌ها را نگرفته بودند. ما هم گفتیم: باشد عیبی ندارد و نشسته بودیم یک جمعی راه انداختیم و ایشان در ذهنش این بود که ما

یک جمعی را راه بیندازیم که بیایند نویسند و بشوند و هم یک مجله‌ای بشود راه انداخت. با هم در طبقه سوم پاساژ قدس. اول یک ساختمانی بود که الان متعلق به جامعه‌ی مدرسین هست و در آن زمان یک بخش دفتر تبلیغات در «دور شهر» بود و بخش دیگرش در ساختمان قدیمی جامعه مدرسین بود. در آنجا جلسات برگزار می‌شد و تدریجاً می‌گفتیم ما می‌خواهیم یک تشکیلات مستقل داشته باشیم برویم به پاساژ قدس و آنجا دو تا اتاق گرفته بودیم که آنجا مجله‌ی روشنفکران را منتشر کنیم که حالا بگذریم که بعد کم‌کم وقتی قرار شد اسم برایش بگذاریم اسم تغییر کرد و به نام مجله «حوزه» شد. ما دیگر در آنجا ارتباطمان با آقای عبائی بیشتر شده بود و در آنجا هر روز با هم صحبت می‌کردیم و ایشان نشاط و حرکت زیادی به کار نشان می‌داد. با این که ایشان وقتی که رسماً مسؤول دفتر تبلیغات بود ولی گاهی سه، چهار، پنج ساعت وقت می‌گذاشت و راجع به جزئیاتش وقت می‌گذاشت و کار می‌کرد. بعد که قصه‌ی «دارالتبلیغ» پیش آمد و این که دفتر تبلیغات عملاً با یک شبکه امکانات گسترده‌ای پیدا کرد آقای عبائی اصرار کرد که شما بیایید و مسؤولیت انتشارات دفتر تبلیغات را قبول کنید. معنای قبول کردن مسؤولیت انتشارات دفتر تبلیغات یعنی عضو هیئت مدیره دفتر شدند. چون بخش‌های دفتر را وقتی تقسیم می‌کردند یکی از معاونت‌هایش انتشارات دفتر تبلیغات بود و دیگر ما عملاً جزء هیئت مدیره دفتر تبلیغات شدیم، یعنی دفتر تبلیغات از دو بخش تشکیل شده بود. یک بخش هیئت امناء و یک بخش هیئت مدیره و ما عملاً جزء هیئت مدیره شدیم. از این تاریخ ارتباط ما دیگر عملاً با آقای عبائی خیلی زیاد شده بود و به دلایل هم‌فکری، هم‌انس بودن، هم شهری بودن و از جهات مختلف ارتباط کاری‌مان از سال ۶۰ خیلی افزایش پیدا کرد و ما در آنجا دو سه مجله راه انداختیم و انتشارات و این کار پیشامد کرد.

آقای عبائی دو سه ویژگی داشتند که در مجموع برای ما خیلی مهم بود که من می‌توانم بگویم واقعاً نکات مثبت بود. اولاً واقعاً جدی و فعال بودند و به لحاظ مدیریتی، نه این که اهل سازماندهی بود ولی مثلاً می‌گفتیم آقا فرض کنیم یک کنفرانس اسلامی می‌خواهیم برگزار کنیم و مثلاً می‌دیدیم دفتر تبلیغات تعطیل شده و یک کنفرانس اسلام شده، مثلاً می‌گفتیم: می‌خواهیم معجم‌الفاظ راه بیندازیم ایشان می‌آمد شرکت می‌کرد و تا آنجا که می‌خواست حتی فیش برداری هم بکند. خیلی عجیب بود یا مثلاً ما بعدها که می‌خواستیم این قضیه «فرهنگ تفسیر راهنما» را

راه بیندازیم در آن‌جا ایشان وقتی آن دفاتر اول را از پیش آقای عباّی آورد، خودش هم می‌آمد در جلسات تفسیر شرکت می‌کرد. یعنی این طور حالتی را داشت. خیلی با جدیت بود به حدی که می‌گفت در خانه اسم من را گذاشته‌اند جلسه، حتی یک دختری به دنیا آورده بود می‌گفت گفتند به جای این‌که اسم دختر را بگذاریم هر چه که می‌خواهیم بگذاریم، بگذاریم «جلسه».

یعنی به صورت شبانه‌روزی، گاهی ما خسته می‌شدیم مثلاً زنگ می‌زد می‌گفت آقا یک جلسه دیگر بگذاریم می‌گفتیم آقا وقت نداریم. می‌گفت نه یک جلسه دیگر بگذاریم. از این جلسه به آن جلسه.

نکاتی که به نظر من در ویژگی‌های مثبت آقای عباّی بود یکی همین خستگی‌ناپذیریش بود. خیلی فوق‌العاده بود با صلابت روی چیزی که به اعتقاد می‌رسید دیگر خیلی دنبال می‌کرد. در سیستم مدیریت یک ویژگی که ایشان داشت که بعدها خیلی ابزار کار ما شد در مدیریت وارد جزئیات ما نمی‌شد، دخالت نمی‌کرد. یعنی ما وقتی که مسؤول انتشارات بودیم و مسؤول مجله بودیم، اولاً خیلی دست ما را باز می‌گذاشت نه تنها با ما با مدیریت‌های دیگر هم همین‌طور بود. دوم این‌که خیلی جدی حمایت می‌کرد. یعنی ما وقتی که می‌خواستیم مجله‌ی حوزه را راه بیندازیم واقعاً هیچ چیزی نداشتیم. مجله‌ای در حوزه نبود اما برکت این شد که ما توانستیم یک کادر گسترده‌ای را انتخاب کنیم و الان هر کدام‌شان سردبیرهای مجله‌هایی در حوزه شدند خیلی دست ما را باز می‌گذاشت، حمایت می‌کرد و گاهی هم کسانی که چوب لای چرخ می‌گذاشتند، افرادی در دفتر بودند که مخالفت می‌کردند، او به شدت حمایت می‌کرد که حمایت کردنش گاهی برای ما عجیب بود. ما خیلی گاهی ناز می‌آوریم، تهدید به استعفا می‌کردیم و این دیگر خیلی کمک می‌کرد که حمایت کند و همراهی کند.

نکته‌ای که در همین جهت داشت این بود که چون فکر می‌کرد که باید در حوزه یک کادر نویسندگان به وجود بیاید که این نویسنده غیر از جریان مکتب اسلام و جریان رایجی که در آن‌جا بود و اندیشه داشته باشد خیلی به این جهت بها می‌داد که این مجموعه شکل بگیرد. و در واقع به قول خودش می‌گفت که این جریان یک جریان امام در حوزه باشد و آن وقت در سال ۶۰ و ۶۱ که ما مجله‌ی حوزه را راه انداختیم مجله‌ای نبود، فقط مکتب اسلام دو سه هزار تا منتشر می‌شد ولی اصلاً دیگر فراموش شده بود و خیلی‌ها خبر نداشتند که مکتب اسلام منتشر می‌شود. به هر حال

دیگر ما وقتی مجله حوزه را راه انداختیم تیراژش به سی هزار رسید و گاهی دوبار، سه بار هم چاپ می شد. خیلی رونق پیدا کرده بود در همین راستا از افراد مختلف دعوت می کردند که بیایند قم. مثل آقای حکیمی. حتی تیپ‌هایی را دعوت می کرد که این‌ها مثلاً آدم‌های جور و اجوری هم بودند.

اعتقادش این بود که مثل تیپ آقای حکیمی بیاید در حوزه مطرح بشود، ولی آدم‌هایی بودند دانشگاهی از اساتید دانشگاه‌ها که حتی مثلاً نمی‌خواهم اسم‌شان را بیاورم متهم بودند به جهاتی ولی حمایت می‌کرد که این‌ها بیایند نویسندگی یاد بدهند، روان‌شناسی یاد بدهند، تاریخ بگویند. مدیریت بگویند که تقریباً یک مجموعه‌ای را تربیت کنند

از چیزهایی که باز برای خود من قابل توجه بود این که آقای عبائی داشت حالت سهل‌المعونه بودنش بود. یعنی مثلاً وقتی یک طرحی پیشنهاد می‌داد دیگر دنگ و فنگ نداشت. می‌دید فردا، نوشته زنگ می‌زد که خوب چی شد؟ دنبال می‌کرد، پی‌گیری می‌کرد که حتماً این کار انجام بشود. این روحیه را داشت.

نکته دیگر سادگی زندگیش بود خیلی از این جهت ساده‌زیست بود و این ساده زیستی‌اش این بود که اولاً برای خودش یک شأنی قائل نبود. مثلاً همین مجمعی که ما داشتیم با همان پیرمردی و مریضی‌اش جلسات را برگزار می‌کرد، خودش پذیرایی می‌کرد و هرچه هم ما اصرار می‌کردیم این میوه را می‌خواهیم بدهیم، این چای را می‌خواهیم بدهیم می‌گفت نه، این کار را من خودم می‌کنم و با کمر خمش و مریضی‌اش همه این کارها را خودش می‌کرد. چون جلسات در آنجا بود. یا وقتی که ما جلسات می‌گذاشتیم به در دفتر ایشان، خودش پذیرایی می‌کرد، یا مثلاً از قبل می‌رفت که خودش وسایل پذیرایی را آماده می‌کرد و خیلی این حالت بی‌تکلفی در زندگی‌اش سهل‌المعونه بود. ایشان گاهی می‌آمد پذیرایی که می‌کرد مثلاً خیارهای درشت که مثل خربزه بود رفقا یادشان هست یا مثلاً میوه‌هایی که پوسیده بود، می‌گفتیم آقای عبائی این‌ها را آخر شب از کجا گیر آوردی که اصلاً در بازار پیدا نمی‌شود.

یک جهت دیگری که من نمی‌توانم در این جا به آن اشاره نکنم این است که ایشان خیلی به وفای به دوستان توجه داشت ما در فاصله انقلاب دوستانی بودند که فشار آمد و ضربه دیدند و یک حالت همیت دوستی که داشت، گاهی معونه هم داشت، برای این‌که از آن‌ها حمایت کند. حالا دیگر من اسامی را نمی‌آورم ولی در این فاصله کسانی بودند که به دلایل مختلف سختی‌ها و مسائلی

بود ابایی نداشت که این‌ها را دعوت کند، بیاورد و مسؤولیت بدهد. در حالی که ممکن بود این کارها برایش به خاطر آن فضایی که ایجاد شده بود موجب افت موقعیت بشود، اما بالاخره اصرار داشت که بالاخره آن رفاقت‌های خودش را حفظ بکند. مثلاً نمونه‌اش آقای محامی یا آقای موسوی تبریزی مثلاً این‌ها در یک شرایطی بود که خیلی سخت بود حمایت کردن از آنان چون دشمن سیاست درست می‌کرد. البته کسان دیگری هم بودند، نمونه‌ها و افراد خیلی زیاد هستند. خوب واقعاً این جهت را داشت. از این جهات واقعاً به نظر من ایشان قابل توجه بود. در آن کورانی که ایشان به عنوان مسؤول دفتر تبلیغات بود اینها برایش هزینه داشت. نمونه‌های دیگرش خود من، آقای موسویان، آقای کاملان و افراد مشابه دیگر بودیم که به دلیل ارتباطمان با آقای منتظری و از آن طرف اشتغالمان در دفتر تبلیغات موجب فشار دیگران به آقای عباتی بودیم. ولی او حمایت می‌کرد از ماها. حتی ما یکی دو بار گفتیم آقای عباتی ولش کن بگذار ما برویم از دفتر، می‌گفت نه، اگر قرار رفتن است همه با هم می‌رویم. تا جایی که هست با هم هستیم هر وقت هم نیستیم اگر نشد در دفتر با یکدیگر کار بکنیم با یکدیگر یک جا می‌رویم. دفاع از مقام علمی، فقهاتی و مرجعیتی آقای منتظری و نه مسؤولیت سیاسی ایشان هم از دیگر خصوصیات آقای عباتی بود.

خوب، می‌دانید که این اواخر ما دل‌مان نمی‌خواست آقای عباتی بیاید و نماینده‌ی مجلس بشود و می‌گفتیم شما همین قم باشید بهتر است اما ایشان رفت تهران. در رابطه با مجمع محققین ایشان خیلی عنایت داشت که حتماً این مجمع پا بگیرد و ایشان خودش هم شرکت کند. ایشان به دو جهت بود که خیلی وقت‌ها که می‌آمد نه با ماشین می‌آمد و نه با پاسدار. اولاً می‌خواست به نظر خودش راحت بیاید، بند و بیل همراه نداشته باشد، جهت دوم همین سادگوش بود. ایشان مثلاً می‌آمد ترمینال سوار اتوبوس می‌شد و با اتوبوس می‌آمد قم، می‌آمد جلسه شرکت می‌کرد. گاهی شبانه می‌رفت که حتی یک شب که من آمدم گفت که می‌خواهم بروم سوار اتوبوس تهران بشوم. ایشان رعشه داشت، من ایشان را به زحمت بردم سر شاه‌جمال آن‌جا ماشین هم پیدا نمی‌شد و این‌ها به زحمت ماشین از این ماشین‌های عمومی پیدا کردم، ایشان سوار شد و رفت. یعنی این حالت سادگی را و بی‌تکلفی را داشت، با همین جهت بیاید از تهران به قم جلسه شرکت کند و آخر شب هم با همان وضعیتش برگردد برود، خوب این‌ها جهاتی بود که به نظر من قابل توجه بود.

سعیدیان‌فر، من خاطره‌ی زیادی از آقای عبائی ندارم ولی دو سه تا خاطره از قبل از انقلاب دارم. اول آشنایی من با ایشان از جریان شهید جاوید بود وقتی که طلبه‌ها می‌رفتند خانه‌ی مراجع و این‌ها. آقای موسوی خوئینی‌ها بود، آقای گرامی بود و من بودم در اول کار، از خانه‌ی آقای گلپایگانی که بیرون آمدم، آقای عبائی هم در جمعیت بود به من گفت که مسئله اصلی ساواک است و سیدمهدی. این دو قضیه باید حل شود و خلاصه من هم تعجب کردم، چون ایشان مسن بود. و بعد ایشان را تبعید کردند به نائین سال ۵۲ بود ظاهراً حاج قدیری از طرف آقای منتظری پولی به ما داد که ببریم برای تبعیدی‌ها. ما رفتیم نائین خانه‌ی حاج انصاری، بعد رفتیم خانه‌ی آقای عبائی، دیدیم مهندس بازرگان هم آمده خانه‌ی ایشان. آن‌ها روی دو موضوع بحث می‌کردند. یک موضوع این‌که کتاب «راه طی شده» و علت فاعلی را بحث می‌کردند. دوم مسئله سیاست بود که آقای بازرگان می‌گفتند این راهی که شما و آقای خمینی در پیش گرفته‌اید راهی نیست که به جایی برسد می‌گفت تغییر رژیم به ثمر نمی‌رسد. ولی آقای عبائی تأکید داشتند که نه خیر. من یادم هست که بحث خیلی مفصل بود. بعد هنگام نماز هم آقای عبائی به اصرار به آقای بازرگان اقتدا کرد. بعد هم که ما می‌خواستیم پول را به آقای عبائی بدهیم دیدم ایشان رفت و زیر تشک یک مقدار پول آورد و به پول ما اضافه کرد و گفت چون شما طرف یزد می‌خواهید بروید بعضی آقایان آن‌جا وضع‌شان خوب نیست. مثل این‌که راشد یزدی هم آن‌جا تبعید بود. گفت این پول‌ها را به شخصی به نام عندلیب بدهید که او هم تبعیدی است و گفت من پول نمی‌خواهم.

خلاصه آقای عبائی پول را نگرفت. وقتی ما داشتیم می‌رفتیم دوباره ما را صدا کرد و رفت زیر تشک یک مقدار پول هم برای کرایه‌ی ما داد. این هم خاطره‌ی دوم ما از ایشان بود.

خاطره‌ی سوم این‌که ما در تظاهرات فیضیه که محاصره‌ی ۲۴ ساعته بودیم در سال ۵۴، قبل از این‌که ما زندان بیفتیم بعضی را سرهنگ جوادی می‌برد که واسطه بشوند و بعضی از این مسن‌ترها بیایند صحبت کنند. خلاصه ایشان به بهانه‌ای آمد دم در و گفت که آقایان کار خیلی نمی‌کنند، اگر می‌خواهید مقاومت کنید، مقاومت نکنید. خلاصه این جمله‌ای بود که از ایشان داشتم.

دیگر این‌که بعد از انقلاب هم با هم مرتبط بودیم در مجمع محققین و در مجلس که می‌آمدند. بعد هم یک‌بار صحبت شد که برویم راجع به آقای منتظری یک کاری بشود، چون ایشان جزء نمایندگان مجلس بودند، آقای ایازی گفتند شما بیایید به ایشان بگویید و ایشان هم استقبال کردند و

گفتند با بقیه نماینده‌ها صحبت می‌کنیم. خلاصه قبول کردند. مهم‌ترین ویژگی ایشان بی‌تکلفی و مخلص بودنش بود. به راحتی می‌شد با ایشان ارتباط برقرار کرد و زندگی بسیار ساده‌ای داشت.

خانم‌های دوران آشنایی ما با آقای عباتی بسیار طولانی است. علاوه بر هم‌شهری بودن والدین ایشان دوست بسیار نزدیک پدر و مادر من بودند. ما ارتباط خانوادگی بسیار نزدیکی داشتیم. پدر ایشان از همان دوران ورودش به مشهد با پدر ما مرتبط بوده به هم خیلی نزدیک بودند، هم به لحاظ عاطفی، هم به لحاظ فکری. پدر ایشان آقا میرزا حسین عباتی اصلاً فارسی را بلد نبود خوب حرف بزند و ترک بودند و ایشان می‌گفتند پدر شما به ما در این زمینه کمک کردند. البته پدر ما هم درست فارسی بلد نبود حالا ببیند چه خبره! خلاصه مترجم ایشان بود ولی ایشان یک خانم مشهدی گرفت که بچه‌هایش همه طبعاً مشهدی بودند. مرحوم عباتی که استثنائاً یک مقدار ترکی بلد بود که البته آن هم به خاطر این بود که پدر خانم آقای عباتی ترک بود و کمک کرد که ایشان یک مقدار ترکی را یاد بگیرد.

به هر حال دوران آشنایی ما به دورانی برمی‌گردد که حدود پنجاه و چند سال خانوادگی ساده، سالم و پاکدامن ایشان بعد از مدتی که تحصیلات خود را در مشهد تمام کرد به قم رفت و فردی قاطع بود و عقیده‌ی خود را به طور جدی دنبال می‌کرد چه در بحث‌های سیاسی و چه عقیدتی قاطع بود. یعنی هم به مسائل سیاسی و هم عقیدتی می‌اندیشید، چه در دوران شهید جاوید که آن زمان مورد تأیید همه‌ی آقایان مانند آیت‌الله منتظری بود، گرچه بعدها اشکالاتی به کتاب گرفته شد ولی آن زمان به دلیل تقابلش با یک جریان خاص که ساواک هم پشت صحنه بود احساس می‌شد که باید از جریان مقابل حمایت نشود. خوب ایشان از جمله طلبه‌هایی بودند که خطر کردند رفتند در مقابل آیت‌الله گلپایگانی و مخصوصاً آقا سید مهدی و آن جریانات را پیش بردند.

در دوران قبل از انقلاب در مقابل دستگاه شاه هم جزء چند سخنرانی بود که در تهران و مسجد اعظم سخنرانی کردند. همچنین ایشان زندان و تبعید رفتند، ولی حالا اطلاع دقیق از مدت آن ندارم. بعد از انقلاب دفتر تبلیغات کار بزرگ و خوبی بود که توسط او انجام شد و در مجلس شورای اسلامی هم هر اقدامی که ازش می‌خواستند جلو باشد پیش قدم بودند آدم مقدامی بود که جرأتش زیاد بود و به عواقب کار توجه نمی‌کرد. چون دنبال خیلی از معاملات و مسائل نبود، خیلی

سهل الوصول بود، در این زمینه‌ها سهل‌الاقدام بود.

البته سهل‌التناول هم بود. ساده‌زیستی داشت و پیچیدگی به هر حال نداشتند در مسائل، سهولت در معاشرت همکاری چه در همکاری خواستن و چه در همکاری کردن یک آدم استثنایی بود. در میان دوستان آدمی متواضع بود جایگاهش نسبت به تحصیلات و اجتهادش که زحماتی کشیده بود و تدریس می‌کرد، خیلی متعارف عمل می‌کرد.

ایشان خبرگان و نماز جمعه مشهد را پذیرفت و رفت اگرچه آن نقش محدود انجام می‌گرفت ولی در سطح خراسان جایگاه خوبی داشت. نشانه‌اش رأیی بود که در مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی ایشان آورد.

معادبخواه، من فقط خاطره‌ی اولین زندانی که با هم داشتیم را خلاصه می‌گویم. یک جلسه‌ی ده نفری در قم از حدود سال ۴۸-۴۹ داشتیم که این ده نفر بعداً ده خط شدند. این جلسه‌ای بود که آقایان عبائی، جعفری، مرحوم ربانی املشی، سید حسن طاهری خرم‌آبادی، جنتی و محمد یزدی و بنده با هم داشتیم. تقریباً هر کدام با مجموعه‌ای ارتباط داشتند. کمتر جریانی بود که این‌ها با آن ارتباط نداشته باشند. مثلاً آقای جنتی در مدرسه حقانی یک رابط خوبی بود. آقای ربانی با مؤمن قمی مباحثه داشتند. ولی افراد خیلی مشهور مثل آقای مشکینی و این‌ها را اصلاً خواسته بودیم که شناخته نشوند. بعد هم این جلسه یک سری جلسات اقاماری پیدا کرد که با تبعید به هم خورد، تقریباً تبعید پایان این جلسات بود. این جلسه جلسه‌ی جالب و پرحادثه‌ای است که از آن‌جا داستان‌ها بوجود آمده. جالب‌تر این است که بعد از آن جلسه در بعد از انقلاب شورای عالی تبلیغات درست شد و آقای جنتی و این‌ها آمدند و آقای عبائی و جعفری هم آمدند من هم که بودم، بدین ترتیب داستان شورای عالی تبلیغات به وجود آمد و پیامدهایش که دفتر تبلیغات حوزه در واقع از این‌جا نشأت گرفت. داستانش بسیار طولانی است

زندان، ما با هم بود از ۱۵ خرداد هر دومان را هم‌زمان دستگیر کردند که با هم اولین زندان را تجربه کردیم. سال ۵۱ که جلسه‌ای که در مدرسه‌ی فیضیه گذاشته شده بود برای مجاهدین متهمان اصلی من و آقای عبائی بودیم که ۱۵-۱۰ نفر را گرفتند. بنابراین اگر سه چیز را با هم قاطی کنیم ویژگی آقای عبائی از آن درمی‌آید که عبارتند از: صلابت خراسانی، غیرت آذربایجانی و استواری و

صداقت اسلامی. این سه عنصر در وجود آقای عبائی ممزوج بودند. مثلاً در قضیه‌ی شهید جاوید خاطره‌ای داریم از آقای عبائی که اصرار می‌کرد به صالحی نجف‌آبادی که چیزی آقای نجفی نوشته، شما آن را امضا کنید تا بالاخره غائله تمام بشود. آن نوشته آقای نجفی در واقع شبیه توبه‌نامه‌ای بود که یک خاطره‌ی مفصلی داریم از آن ماجرا. آقای عبائی در تمام مسائل گرایش به اسلام و ویژگی‌اش بود که با آن دو قاطبی می‌شد و من این سه تا را رکن می‌دانم که ابعاد بارز شخصیت عبائی را تشکیل می‌دادند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی